**بررسی نقش برج میلاد و برج آزادی در مختصات دهی به فضای بازنمایی**

وحید میهن پرست

چکیده:

آیا ساختن برج میلاد و برج آزادی ناشی از ضرورتی عملی بوده است؟ و اگر چنین ضرورتی وجود داشته است آیا این ضرورت ناشی از منطق حاکم بر ذهنیت انسانی است؟ در این مقاله با استفاده از اصول روانکاوی ژاک لاکان، روانکاو فرانسوی، سعی می شود به نحوی به این پرسش ها پاسخ داده شود و در نهایت با الهام از برداشت­های لاکان درباره ذهن، دال، میل، متن و نحوه­ی تمامیت یابی متن به این نتایج رسیدیم که برج آزادی و خصوصاً برج میلاد در تمامیت بخشی و مختصات دهی به کلان متن فضای بازنمایی شهر تهران نقش پررنگی دارند

کلیدواژه: فضای بازنمایی، هستنده بی جهت، سوژه، دال، میل، متن، شهر، برج میلاد، برج آزادی

مقدمه:

از آنجا که فرض بنیادین این مقاله این است که برج آزادی و خصوصاً برج میلاد پیش از هر چیز به جهت یابی شهروندان و مختصات بندی شهر و در نهایت شکلبندی فضایی بازنمایی شهر کمک می کنند، پیش از هر چیز باید مسئله جهت یابی و مختصات بندی فضای شهری تشریح شود و باید به این پرسش پاسخ داد که جهت و جهت یابی چیست و چرا در هستی انسان ها چنان مهم است که ساختن بناهایی مانند برج میلاد را توجیه می کنند؟ پرداختن به مسئله جهت، جهت یابی و مختصات دهی فضا ما را به بررسی تعدادی از بنیادی ترین معماهای هستی انسان وا می دارد، معما هایی که حول تمایز انسان و حیوان شکل گرفته اند.

**انسان به مثابه هستنده ای بی جهت:**

بر اساس نظریات ژاک لاکان جهان حیوانات بر اساس تصاویری بنیادی ساختمند می شود. این تصاویر مختلف، واکنش­های مختلفی را از سوی حیوان ایجاب می کند. مثلا حیوان در مواجه با تصویر جفت، دشمن و غذا، واکنش های مختلفی از خود نشان می دهد. این محرک- واکنش ها یا همان غرایز به زعم لاکان همچون ریل هایی هستند که جهت و مسیر حیوانات را مشخص می کند. برخلاف حیوانات در انسان ساحت تصویری بنا به دلایلی دچار مختل کاری شده است و می توان گفت که انسان حیوانیست که از ریل خارج شده است. انسان برخلاف حیوانات هستنده ایست که هستی اش نه بر پایه نشانه های سوسوری که بر پایه دال لاکانی تنظیم می شود. می توان گفت انسان هستند­ه ایست « بی جهت » . البته در اینجا باید دو معنای متفاوت واژه بی جهت را در فارسی مدنظر داشته باشیم. 1- انسان هستنده ایست بی جهت از آن روی که تنها حیوانیست که بقای او به واسطه داروینیزم قابل تشریح نیست. انسان حیوانی نامناسب برای بقاء و فاقد دانش ارثی چگونه زیستن است از این روی از نظر داروینیزم بقای او بی جهت است زیرا او از ریل محرک- واکنش پیشینی خارج شده است. 2- انسان حیوانیست بی جهت از آن روی که جهت و مسیر زندگی اش از پیش تعیین نشده است. انسان حیوانیست بی جهت و بدترین درد های او گم گشتی، بلاتکلیفی، سکون، رخوت هستند ( اموری ناشی از بی جهتی). انسان هستنده ایست محکوم به نوسان بین شک و یقین، مهر و کین، محکوم به مواجه با لحظه جنون تصمیم و برای کسب به هنجاری مجبور است که خود را از جنون ذاتی اش دور کند..[[1]](#footnote-1)

**دال لاکانی و جهت دهی مشروط به انسان:**

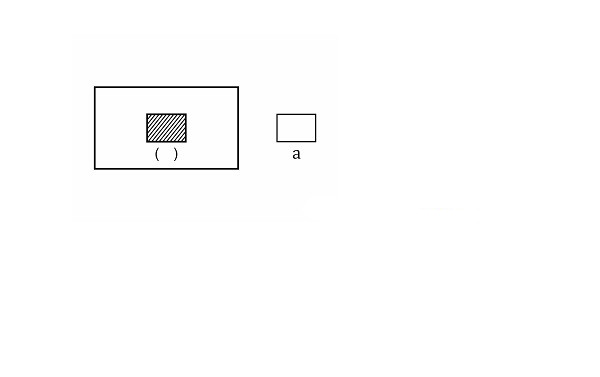
اما دال لاکانی چیست و چگونه شرایط جهت دهی به انسان را کسب می کند ؟ " برای لاکان یگانه­­ شرطی که مشخصه­ی یک چیز به عنوان دال است، این است که آن چیز در نظامی ثبت شود که در آن، ارزشی را که کسب می کند صرفاً به دلیل تفاوت اش با مؤلفه های آن نظام باشد. این سرشت افتراقی دال است که موجب می شود دال هرگز نتواند معنایی یکتا و ثابت داشته باشد برعکس، معنای آن برحسب جایگاهی که در ساختار اشغال می کند، تغییر می کند. " ( اونز، 1386، 218). هویت دال ها تنها بر اساس تفاوتشان با دیگر دال ها شکل می گیرد. دال به مثابه حضوری برساخته شده از غیاب­ها ارزش خود را به طور چندجانبه و بر پس زمینه شبکه ای تار عنکبوتی متشکل از دیگر دال ها کسب می کند. با توجه به این امر اگر بپذیریم که این دال های لاکانی هستند که نحوه جهت گیری انسان در هستی را مقرر می دارند و نیز با در نظر گرفتن این حقیقت ریشه­ای تر که ذهن انسان تحت سلطه دال هاست و به تعبیری اثر دال هاست، باید بپذیریم که این دقیقاً نحوه ی مفصل بندی و چفت و بست یافتن دال هاست که نحوه جهت گیری انسان در واقعیت نمادین را تعیین می کند. . مولّلی به طور کلی در این باره می‌نویسد: واقعیات در انواع مختلف آن ( اجتماعی، تاریخی، نفسانی و ... ) عبارت است از مجموع عناصر هماهنگی از اسماء دلالت (دال ها) که آدمی را در حوزۀ رمزی و اشاری (نمادین) خاصی به جهت ویژه ای سوق داده، هدایت می‌کنند (موللی، 1386، 274). اما اگر هویت هر دال تنها در افتراق با دیگر دال ها شکل می گیرد و سیلان ارجاعی خصلت برسازنده دال هاست متعاقباً باید این امر را بپذیریم که دال جهت دهنده ذاتاً جنون آوریست زیرا خود دال تعینش، تعینیست چند جانبه و کثیرالجهت. مهمترین سوالی که در اینجا مطرح می شود این است که اگر دال پدیده ایست ذاتاً بی معنا و جنون آسا، چگونه معنا و ارتباط شکل می گیرد. هر دال یا متنی به دلیل سرشت افتراقی دال همواره به نامحدودیتی از دیگر دال ها و متن ها ارجاع می دهد. این ارجاع هم برای شکل گیری هویت آن دال یا متن ضروریست و هم در عین حال چون اندازه زبان نامحدود است به ناممکنی شکل گیری این هویت منجر می شود. هویت هر عنصر دلالتی همواره در پروسه خواهد بود یعنی رخدادی که در حال آشکار شدن است. ژیژک در این باره می گوید " نظام دال ها از طریق دور باطل « افتراقی بودن » تعریف می شود: نوعی نظم گفتار که در آن هویت هر عنصر، خود تابع علل متعدد چفت و بست آن عنصر است " ( ژیژک، 1388، 80 ). بدین تریت مشخصه نظم نمادین افتراقیت و متعاقباً سیلانی نامتناهی است. برای اینکه متن از سوی سوژه و آگاهی محدودش درک شود باید بر این نامتناهی بودن فرایند ارجاعی دال ها حد گذارده شود. این حد گذاری توسط عنصری صورت می گیرد که با اینکه جزیی از متن است اما هیچگاه تعلق کاملی به متن ندارد. در متن های کلامی این امر به واسطه دالی که لاکان اریاب- دال می نامند صورت می گیرد. در متن های غیر کلامی محدودیت بخشی به نامتناهیت ارجاعی بواسطه آنچه که لاکان objet petit a می نامد صورت می گیرد. ابژه آ کوچک، مفصل گاه و نقطه به هم قلاب شدگی امر تصویری و امر نمادین است. این ابژه فانتزی بنیاد نمود ظاهر محضیست که در جایگاه حفره برسازنده نظم نمادین قرار گرفته است. این ابژه یک تصویر محض است و همچون دال ها حائز هیچ ردی از غیاب نیست به همین خاطر است که با درجش در دال ها، سدی در برابر حرکت ارجاعی آنها ایجاد می کند و به چارچوب بندی گرداب مانند دال ها می پردازد. این ابژه نقطه ای است که ساختار صوری انتزاعی را به ابژه های پوزیتیو متصل می کند و ثقلیت نمادین و هم آرایی خاصی را به هستی تزریق می کند. به تعبیری این ابژه به واسطه حذف شدنش، برسازنده واقعیت است. ژاک آلن میلر در این باره می گوید: " کنار گذاشتن ضمنی و پنهان ابژه « a» به مثابه چیزی واقعی، به مثابه ذره ای از واقعیت، شرط ثبات یافتن واقعیت است. اما اگر ابژه a غایب باشد، چگونه باز می تواند به واقعیت چارچوب بخشد( تصویر 1 ). ابژه a دقیقاً به علت حذف شدن از پهنه واقعیت است که به آن چارچوب می بخشد. اگر من از سطح این تصویر قسمت هاشور خورده را بیرن بکشم، به چیزی دست می یابیم که می توانیم آنرا یک چارچوب یا قاب بنامیم: قابی برای یک حفره، اما در عین حال قابی برای مابقی سطح. چنین قابی را می توان با هر پنجرهای ساخت. بنابراین ابژه a چنین پاره ای بریده از سطح است و همین تفریق آن از واقعیت است که به آن چارچوب و قاب می بخشد." ( نقل شده در ژیژک، 1389، 179). دقیقاً در همین راستا است که در این مقاله فرض شده است که برج میلاد به مثابه نمود ظاهری محض، به مثابه وصله ای ناجور در پیکره شهر بدل به ابژه a و عطف گاه شهروندان تهرانی شده است، برج میلاد آن چیزیست که با ناجور بودن و به تعبیری کسر شدن از ابژه های پوزیتیو فضای شهری، شهر را به چارچوبی برای خود بدل می کند. از آنجا که متعلق میل انسان همواره نوعی فقدان است و ابژه پتی آ به مثابه تجسم فقدان، نقطه ای است که علاوه بر جذب سوژه در مواردی باعث معطوف شدن سوژهای بسیاری می شود که در نظم نمادین خاصی شراکت دارند. چون در نهایت آنچه که باعث شکل گیری جماعت نسبتاً منسجمی از افراد متکثر می شود قسمی ناممکنی ادراکی است. ابژه a دقیقا نوعی ناممکنی هضم پذیری ادارکی است نوعی خورشید که باعث مفصلبندی منظومه ای مربوطی- نمادین می شود، جاذبی که از ساختار می گریزد به تعبیر ژاک آلن میلر: " هر ساختاری یک جاذب را در بر می گیرد. این جاذب بر آنچه که تشخیص داده می شود متصل است اما « در عین حال » ضعیف ترین حلقه در زنجیره ای است که در آن جای دارد" ( Miller, 2009) و در همین جاست که به نقطه عطف مقاله حاضر می رسیم: برج آزادی و برج میلاد نمودهای محض یا به عبارتی ابژه های پتی آ ی ساختاردهنده ای به فضای شهر تهران هستند. برج آزادی و خصوصاً برج میلاد از طریق حضور شاخص خود فضا را مختصات بندی می کنند. این دو برج ابژه های میل و جهت دهنده به سوژه های حاضر در شهر هستند و به نوعی دربرساختن فضای بازنمایی شهر نقشی کلیدی دارند. این دو برج با حضور ناضروری و نامعقول خود برسازنده ساختار مربوطیتی و مختصات حول و حوش خود هستند و دقیقاً همین نکته کلیدی است که از دیدگاه ساختار گرایی می گریزد. ژیژک در باب شرط ایجابی ساختار و ناکامی دیدگاه ساختار گرایی در مدنظر قرار دادن آن می نویسد:" حرکت بنیادین ساختارگرایی واکاستن غنای تصویری به شبکه صوری مناسبات نمادین است. آنچه که از دیدگاه ساختارگرایی می گریزد این است که خود این ساختار صوری به وسیله بند نافی به یک عنصر مادی به نحویی ریشه ای ناضروری بسته شده است که در ویژه بودگی محضش یک ساختار است و به آن تجسد می بخشد. چرا؟ زیرا دیگری بزرگ ، نظم نمادین، همواره مختل شده، خظ خورده و ناقص شده است و عنصر مادی ناضروری این حدمندی و انسداد درونی ساختار نمادین را تجسم می بخشد.(Zizek,2008.207- 208). البته در اینجا نباید تصور کرد که فقط این دو برج هستند که نقش ساختار دهی به فضای ادراکی سوژه حاضر در شهر را دارند بلکه چنین نقشی را می توانیم برای میادین و پل ها، ترمینال ها و امور بسیار دیگری قائل باشیم اما نکته اینجاست که این دو برج نقشی بسیار قاطع تر و پررنگ تر در انسجام بخشی شناختی به فضای شهر تهران دارند. به همین خاطر است که هر چه به این دو برج نزدیکتر می شویم امکان جهت یابی آسان می شود و در همین راستا می توان گفت که در مناطق جنوبی و شرقی تهران یکی از عوامل سرگردانی سوژه ها، عدم وجود بناهای شاخصی چون برج میلاد و برج آزادی است.

**چند نمونه از تحقیقات پیشین در باره ماهیت برج ها و نقد آنها:**

در باب اهمیت برج میلاد و برج آزادی در متن شهر تهران پژوهش های کمی صورت گرفته است که از جمله می توان به مقاله فرهاد ساسانی در این زمینه اشاره کرد. ساسانی برج آزادی را نوعی متن و پس زمینه ای که برج در آن قرار گرفته است را بافت می نامد. وی در مقاله خود به بررسی فرایند تاثیر معنایی بافت بر نحوه معنایابی برج پرداخته است. کل مقاله ساسانی حول این امر بدیهی می چرخد که ارزش نمادین هر عنصر دلالتی بر پس زمینه ای از دیگر عناصر دلالتی شکل می گیرد. ساسانی در باب تغییر نام برج از « شهیاد » به « آزادی » می گوید: " شاید نخستین سازه ی معناسازی که در وهله­ی نخست پس از پیروزی انقلاب جلب توجه می کند تغییر نام میدان و برج از شهیاد به آزادی است. آشکار است که این تغییر نام خود نشانگر دگرگونی بزرگ سیاسی و اجتماعی فرهنگی در نتیجه گذار از فرهنگی شاهنشایی به جمهوری و در پی آن نوید آزادی و نفی استبداد است. این تغیییر نام به واسطه­ی آن که این برج و میدان نشانگر کشور ایران و نیز شهر تهران با تداعی شاهنشاهی بود، می توانست اکنون پیام رسای دیگری داشته باشد و تداعی آزادی در برابر شاهنشاهی با دلالت بر استبداد و بندگی کند. در واقع تقابل استبداد و آزادی در این تغییر نام چشمگیر و برجسته شد. این چشم­گیری بویژه با برگزاری برخی از گردهمایی ها در میدان آزادی و در سال های پس از انقلاب بویژه در سالروز پیروزی انقلاب پیوسته پررنگ تر شد" ( ساسانی،1390، 67). ساسانی در ادامه دو دلیل را برای تاکید بر تجمع مردم به مناسبت های گوناگون در اطراف برج برمی شمارد: 1- گنجایش مکانی میدان اطراف برج. اما در این رابطه باید پرسید که چرا جمعیت در مکان های دیگری که گنجایش بیشتری داشته اند گردهم نمی آمدند2- الصاق دال « آزادی » به آن و تضاد آن با استبداد شاهنشاهی. آزادی ابردالی در یک حوزه معنایی است اما سوالی که باید پرسیده شود این است که چرا این دال کلیدی باید بر بنایی مانند برج آزادی الصاق شود و نه بناهای دیگر. به روشنی پیداست که رویکرد ساسانی قادر به توضیح این پرسش ها و پرسش هایی به هم مرتبط متعاقب نیست. از قبیل: چرا برج آزادی نماد ایران و تهران بوده است؟ " چرا برج قابلیت این را دارد که تداعی های تاریخی و اجتماعی را حمل کند. اما به راحتی می توان این امور را توجیه کرد اگر بپذیریم که برج نمود محض جاذبی است که با ناممکنی ذاتی اش می تواند مابه ازایی عینی برای ابردالی چون« آزادی » باشد و همین ناممکنی است که باعث درهم تنیدگی سوژه ها، نظم نمادین، ابژه های پوزیتیو می شود زیرا همانطور که گفته شد انسان هستنده­ایست ذاتاً بی جهت و جهتش همواره معطوف است به نوعی ناممکنی در محیط ادراکی. برج ها نه تنها در مختصات بندی به فضای شهر تهران نقش اساسی دارند بلکه در بسیاری از شهرهای جهان نیز ما می توانیم شاهد این نقش ساختاری و ساختار دهنده باشیم. معروف ترین این برج ها ایفل در پاریس است که رولان بارت مقاله ای را به آن اختصاص داده است. بارت مقاله خود را با اشاره به گی دو موپاسان آغاز می کند یعنی کسی که اغلب در رستوران برج غذا می خورده است زیرا بر این اعتقاد بوده است که آنجا تنها جایی است که می توان برج را نبیند و سپس به حضور مسلط برج ایفل در فضای دیداری پاریس می پردازد و در پایان بیان می دارد که " از زمانی که نوشتن این سطور را آغاز کرده ام برج پیش رویم حضور دارد، درون قاب پنجره ام و درست در لحظیه ای که شب ژانویه آن را تیره و تار می سازد و به ظاهر می کوشد تا از نظر پنهانش کند و حضورش را انکار کند. دو شعاع باریک نور که دور سرش در حال چرخشند به نرمی چشمک می زنند و به بیرون می تراوند، در تمامی طول این شب نیز آنجا خواهند بود و مرا از فراز پاریس به یک یک دوستانم که می دانم در حال دیدن آنند پیوند خواهند زد. ما در قیاس با برج پیکرهایی چرخان هستیم که او مرکز استوار آن است؛ برج رفیق است." (بارت، 1393) صحنه ای که بارت با حسی شاعرانه توصیف می کند همه ناشی از این است که برج ایفل نیز جایگاه نوعی ناممکنی را اشغال کرده است و همین امر باعث شکل گیری آن صحنه بازنمایی از شهر پاریس و معطوف شدن بسیاری از پاریسی ها از جمله دوستان بارت می شود. بارت در ادامه می افزاید برج در تمام جهان نماد پاریس است و آن را ناشی از خصوصیات ذاتی برج دانسته است اما این نتیجه گیری نمی تواند درست باشد چون حضور مسلط برج در بازنمایی های پاریس نه به علت خصوصیات فی نفسه برج بلکه به خاطر نقش تمامیت دهنده آن در متن پاریس است که آنرا بدل به نماینده پاریس می کند. برج تصویر محضی در قلب شبکه مربوطیتی فضای شهر پاریس است، نوعی پرچگاه معنایی که باعث شکل گیری انسجامی مربوطیتی، نوعی ثقلیت نمادین و نوعی تمامیت معرفتی برای آگاهی محدود سوژه می شود. بارت همچنین برج را نشانه یا دال نابی تهی می داند که در عین بی معنا بودن به معنای همه چیز است و بیان می دارد که برج " نشانه ناب ذاتاً تهی گریز ناپذیر است زیرا که به معنای همه چیز است" ( همان) بارت هرچند هوشمندانه به مسائلی کلیدی در باب برج اشاره می کند از جمله به تهی بودن و در عین حال به معنای همه چیز بودن برج، به اینکه پاریس برساخته برج است و نیز به رابطه متناقض نمای برج با فعل دیدن، اما فاقد ابزار مفهومی لازم جهت به غایت رساندن بصیرت های عمیق خود است و با وجود اشاره به این مسائل مقاله او مقاله ای نسبتاً توصیفی و شاعرانه باقی می ماند و او را مجبور می سازد برای تحلیل برج بیشتر از برج به شهر بنگرد تا از شهر به برج .

**برج هایی ویران شده و از شکل افتادگی فضایی جهت دهنده:**

تا بدین جا به این نتیجه رسیدیم که برج ها در شهر حائز نقشی کلیدی در مختصات بندی به فضای بازنمایی و جهت بخشی به انسان به مثابه هستنده ای بی جهت دارند. شاید در اینجا این نقد مطرح شود که مباحث مطرح شده در این مقاله انتزاع ورزی بی مورد و غامض کردن ماهیت برج ها و ساختمان های عظیم الجثه در کلان-متن شهر هاست. در باب ابن نقد بهترین موردی که می توان به آن اشاره کرد. برج های دوقلوی مرکز تجارت جهانی در نیویورک آمریکاست که در پی حملات یازدهم سپتامبر ویران شدند. ویرانی این برج ها به بهترین شکل ممکن نقش ساختاری برج ها در شهر ها را ملموس کرد. در پی حملات یازدهم سپتامبر پدیده ای غریب بین شهروندان نیویورکی رخ داد: بسیاری از نیویورکی ها دچار حملات شرم می شدند جوآن کوبجک، روانکاو به نام لاکانی، در این رابطه به تجربه سدویک، نویسنده ای اهل نیویورک، اشاره می کند. " سدویک می گوید پس از یازدهم سپتامبر هر وقت که او اتفاقی نگاهش به خلاء ای می افتاد که اکنون مکانی را اشغال کرده که زمانی برج های دوقلو در آن قرار داشتند به طور ناگهانی توسط شرم غبظه می شد." ( Copjec,2005,166)کوبجک در ادامه در تفسیر این پدیده غریب می گوید: " سدویک بدون شک همچون بسیاری از نیویورکی ها به دیدن بازاطمینان بخش برج ها برای جهت یابی خود در شهر وابسته بود، بنابراین غیابشان نمایانگر یک عدم برآورده شدن انتظارات و خسران مختصات آشناست. سرخی صورت ناشی از شرم یا جلوه برملا کننده یک مدار نارسیستیک گسسته شده که در عوض ایجاد می شود، می تواند نمایانگر لکه ای ( نقطه کوری) برای هویت شهری او باشد."(Ibid,166) با فروپاشی برج ها شهروندان نیویورکی به نحوی گذرا به ناکجا سقوط کردند زیرا اگر نگویم بدترین حداقل یکی از بدترین دهشت های انسانی، دهشت ناشی از عدم معرفت برکجا بودگی است، عدم معرفتی که علامتی است مبنی بر غیاب انسجامی از دال ها، غیاب یا کسوف افق نمادینی که باعث برچیده شدن فضای میل ورزی سوژه میشود، برچیده شدنی که باعث عدم گشودگی بر جهان و شکست فرایند آگاهی بر جهان می شود، شکستی که باعث نوعی خودآگاهی بدون وساطت می شود اما این خودآگاهی احساسیست به غایت تروماتیک چون پیش از آن هم - تافت سوژه به مثابه نقطه تلاقی ارگانیسم و هستی نمادین از هم گسیخته شده است زیرا که انسجام این همتاف منوط است به حفظ بدن و از آن روی که بدن ماهیتی برساخته شده دارد و برساختگی اش منتج از انسجام عرصه دال ها و به عبارت بهتر دیگری بزرگ لاکانی است. با فروپاشی دیگری بزرگ دیگر جهتمندی و بدنی نیز وجود ندارد و به تبع آن است که نوعی محوشدگی سوژه رخ می دهد زیرا همانطور که گفته شد جستجو و جویدن جوهر سوژه است و در نهایت در اینجاست که بودش فرد انسانی شکل تجربه شرم به مثابه حجابی بر تپش خوف انگیز ارگانیزم و هستی از شکل افتاده را به خود می گیرد.



تصویر 1: برگرفته از ژیژک 1388

منابع

فارسی:

1. اونز ، دیلن . 1386 . فرهنگ مقدماتی اصطلاحات روانکاوی لاکانی . ترجمه مهدی پارسا و مهدی رفیع . تهران : نشر گام نو
2. بارت، رولان. 1393، "برج ایفل". ترجمه: یوسف اباذری. سایت اندیشه سرا
3. سجودی ، فرزان . 1387 . " نشانه شناسی کاربردی" . تهران : نشر علم
4. ژیژک، اسلاووی . "کژنگریستن : مقدمه ای بر ژاک لاکان" . 1388 . ترجمه مازیار اسلامی و صالح نجفی . تهران : نشر رخداد نو
5. موللی ، کرامت . 1386 ، مبانی روانکاوی فروید- لاکان . تهران : نشر نی.
6. میهن پرست، وحید.1392، "انسان به مثابه هستنده بی­جهت". سایت اندیشه سرا

منابع انگلیسی:

Copjec,Joan.2006, “ The Object- Gaze: Shame,Hejab,Cinema”. www.enl.auth.gr/gramma/gramma06/**copjec**.pdf‎

Miller,J.allain. 2009, “The Action of Structure”. In www.Lacan.com

- Zizek, Slavoj . 1989, “*the sublime object of Idealogy*”. reprint 2008. Verso.

1. - برای شرح بیشتری از این مباحث به مقاله زیر رجوع کنید

   میهن پرست، وحید.1392، "انسان به مثابه هستنده بی­جهت". سایت اندیشه سرا [↑](#footnote-ref-1)